

حضرت سید ناصر خسرو بلخی، حکیم خرد ورز، مورد اقترا قرار گرفته است

نویسنده: نوروز علی ثابتی

تاریخ: ۲۰۱۱/۰۲/می

فیض آباد، بدخشان

از بدو آغاز تاریخ تا کنون انسان با توانایی و استعداد فطری خدا داده اش در تگاپوی حقیقت و دست یافتن به سعادت ابدی بوده است. بعضی انسانها تنها برای خوشی و سعادت فردی در تگاپو بوده اند، و بعضی ها برای خدمت به عالم بشریت بحیث انسان های نودوست (philanthropist) در جوامع انسانی قد علم نموده، و از بینش ها و اندیشه های ناب شان بشریت را با آب زلال علم و معرفت سیراب نموده اند. یادگاری های بس سترگی را از خویش به بازماندگان (آیندگان) بجا مانده اند. بعضی ها سخنان بس ظریف و خردمندانه زده اند که این سخنان شان بقسم ضرب المثل از یک سینه به سینه دیگر منتقل شده است.

بعضی ها از گفته های آن بزرگان، علم و معرفت را سود برده و بر دانش و داشته های علمی خویش می افزایند؛ و بعضی از گفته های آن بزرگواران سوء استفاده نموده، و آنها را جهت اهداف شخصی خود استفاده می کنند. بعضی ها سخنی و یا نظریه را که یک دانشمند آنها نگفته است و یا از آن هیچ خبری ندارد، آن سخن را به وی نسبت می دهند. بالای بعضی ها حتی اقترا هم صورت می گیرد که نمونه بارز آن، نوشته آقای ظهوری در تارنمای سیمای شغنان بر علیه حکیم ناصر خسرو بلخی است.

جناب آقای ظهوری، بنده را مورد خطاب قرار داده و می نویسند: «... هفتاد و دو سال درس خواندم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد»

محترم نوروز علی ثابتی صاحب! بیت فوق چکیده ایست از افکار نابغه و فیلسوف بزرگ ناصر خسرو که در باره آموختن علم و دانش های مختلفه زمانش خردمندانه نگاشته است برای نسل های بعدی اش آنها اندرز گونه گذاشته است. «

من در جواب آقای ظهوری می نگارم که:

این یک غدر و خیانت بزرگی است که شما این بیت را بنام ناصر خسرو اینجا درج نموده اید و بیتی را بنام او منسوب نموده اید. در حالی که دقیقاً نمی دانید که این بیت از کیست و بر ناصر خسرو اقترا می کنید.

این بیت را کسی بر زبان می راند که به اسرار و کنه جهان و مافیها پی نبرده باشد و هنوز شکاکیت در دلش وجود داشته باشد که در جستجوی آنچه که در ظرف (۷۲) سال بوده، آنها در نیافته است.

حکیمی چون ناصر خسرو هرگز شکاکیت را در دلش راه نداده و همیشه سخن از حق و حقیقت گفته است. آنچه را که دریافته، آنها به حقیقت ذاتی اش با کمال میل پذیرفته و در اهتمام ورزیدن به آن ثابت قدم باقی بوده. حکیمی که غایت آفرینش را با اندیشه تیز بین خود دیده و از مبدی و میعاد سخن می زند؛ یعنی که از کجا

آمده است؟ برای چه آفریده شده است؟ در کجا خواهد رفت؟ و مهوای آخرینش در کجا خواهد بود؟ حکیمی که به غایت غایبات آفرینش پی برده باشد، آیا با این وصف شکاکیت در دلش باقی می ماند که بگوید، هر چند تلاش ورزیده، حقیقت را در نیافته است.

از آثار ناصر خسرو پیدا است که ایشان آنچه که می پنداشت حقیقت انگاشته و بر اشاعه آن سخت می کوشیده است. آیا چنین شخصی که هنوز باور های متزلزل نداشته باشد چنین آثاری می آفریند، و دیگران را به امر و نهی وا میدارد.

خودش میگوید:

از هر چه حاجت است بدو بنده را، خدای کردست بی نیاز در این رهگذر مرا

از بیت فوق بر می آید که ناصر خسرو در هیچ چیزی کمی نداشته، و در شناخت ذات باری سبحانه و تعالی تا حدی لازم پیشرفته، و دیگر نیازی به آموزش چیز دیگری را ضروری ندانسته است؛ یعنی معلومات او تکمیل گردیده است.

ناصر خسرو تمام علوم متداوله عصرش را فرا گرفته و دیگر هیچ علمی در آن زمان نمانده که آنرا نخوانده باشد.

گر بر قیاس فضل بگشتی مدار چرخ جز بر مقر ماه نبودی مقر مرا

آیا چنین مرد بلند پرواز با چنین همت علو، گفته باشد که برایش چیزی معلوم نگردیده است، و به حسرت می میرد.

اگر برایش هنوز چیزی گنگ و یا در پرده ابهام وجود می داشت، چگونه بر سخن خود تأکید می ورزد

سخن های حجت، به حجت شنو که قولش نه بیهوده و سرسریست

ناصر خسرو حتی افلاطون و ارسطو را به نزد خود به شاگردی می خواند، اگر در نزدش از معرفت شناسی چیزی مکتوم میبود، چنین جرأت را بخود راه نمی داد که گفته است:

فخر جوید بر حکیمان جان سقراط بزرگ گر تو ای حجت مرو را پیش خود ماذون کنی

آیا مردی که در گیر شکاکیت و مانده باشد، چنین میگوید:

تا ذات نهاده در صفاتیم همه عین خرد و سفره ذاتیم همه

تا در صفتیم در مماتیم همه چون رفت صفت عین حیاتیم همه

آیا کسی که در تصوراتش دو رنگی وجود داشته باشد، با جرأت تام ابیات زیر را گفته می تواند

همچو خورشید منور سخنم پیدا است گر بفرسوده تن از چشم تو پنهانم

نور گیرد دلت از حکمت من چون ماه که دلت را من خورشید در فشانم

اگر برای ناصر خسرو راز های پرده غیب مکشوف نمی بودند، و هنوز هم حقیقت برایش متصور نمی بود، پس چرا او زاد المسافرین را می نوشت. و دیگران را مخاطب قرار داده و می گوید که ای رهروان راه حقیقت وقتی که از این جهان به آن جهان رخت سفر می بندید، از این زاد یعنی توشه با خود داشته باشید. توشه ای که او در یک کتاب گرد آورده.

خرد آغاز جهان بود و تو انجام جهان باز گرد از سری انجام بدان نیک آغاز

ناصر خسرو به انتشار اندیشه هایش با قاطعیت حرف می زد، و هرگز سخنی که در آن شکاکیت وجود داشته باشد، بر زبان نرانده است. او خود را « حیران » نمی پندارد. زیرا که شخص حیران خواهد گفت که " معلوم شد که هیچ معلوم نشد"

او گفته است:

حق نشناسم دو مخالف را این قدر دانم ایرا نه که حیرانم

حجتم روشن از آنست که من بر خلق حجت نایب پیغمبر سبحانم

کس به میزان خرد نیست مرا پاسنگ چون گر آنست به احسان تو میزانم

مقوله " معلوم شد که هیچ معلوم نشد" تمام تعلیمات ناصر خسرو را زیر سوال می برد. در حالی که از آثار ناصر خسرو پیدا است که چنین مقوله با تعلیمات او سازگار نمی آید. اگر دیگر آثار ناصر خسرو موجود نمی بودند، حتماً بیتی را که هیچگاه در ذهنش ظهور نکرده، بنامش برچسپ زده می شد. نمی دانم که منظور آقای مذهب شاه ظهوری از این جعل کاری چیست، و آنهم بر ابرمردی که با این قسم مقوله ها همیشه پیکار نموده است.

خود ناصر خسرو، یکهزار سال پیش جواب آقای ظهوری را ارائه نموده است:

اگر نخواهی تا خیره و خجل مانی مگوی خیره سخن، جز آنکه بر اساس بنی

برادرند به یکجا دروغ و رسوایی جدا ندید مرین را از ان هگرز کسی

دروغ گوی به آخر نکال و شهره شود چنانکه سوی خردمند شهره شد مانی

و در جای دیگر فرموده است:

هر چه دور از سخن همه بند است این سخن مایه خردمند است

پس این مقوله از کدام شخص است؟

این مقوله را امام فخر رازی در اثنای مرگش گفته است. بعد از اینکه رباعی زیر را گفته است، در سن (۷۲) سالگی جان را به جهان آفرین تسلیم نموده است:

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد

هفتاد و دو سال درس خواندم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد

و این رباعی بر لوح مقبره اش بر سنگ مرمر حک گردیده است.

رحمت خدا بر ناصر خسرو باد، که از خود آثار دیگری را بیادگار مانده، که این رباعی با تعلیمات او هیچ مطابقت ندارد، اگر آثارش نمی بود این بیت را آقای ظهوری بنام او ثبت می کرد. آخر بر مردگان هم تهمت می کنند. عجیب است!!!